

<div><div> </div></div>	شیرازه	<div><div> </div></div>
		
مرگ بارت و خویشاوندان انسان		

شِرق؛ رولان بارت از مشهورترین نظریه‌پردازان و منتقدان و نشانه‌شناسان قرن بیستم است که تأثیری مهم بر نقد و نظریه‌های فرهنگی و ادبی گذاشته است. مرگ بارت در دهه هشتاد میلادی به سؤال‌های زیادی درباره چگونگی و دلیل این مرگ منجر شد. مرگ بارت موضوع رمانی است با نام «نقش هفتم زبان» و با عنوان فرعی «چه کسی رولان بارت را کشت؟» نوشته لوران بهینه که به‌تازگی با ترجمه ابوالفضل الله‌دادی در نشر نو منتشر شده است. لوران بهینه در این رمان به بهانه اینکه بالاخره «چه کسی رولان بارت را کشت؟» با درهم‌آمیختن واقعیت و خیال به دنیای روشنفکران مشهور سال‌های دهه ۱۹۸۰ با گذاشته و از این رهگذر خواننده را در جریان زندگی روشنفکری آن دوره، اختلاف‌ها، رقابت‌ها، حسادت‌ها، روابط و… قرار می‌دهد و طنزانه از بسیاری از روشنفکران آن دوره که تعدادی از آنها همچنان زنده‌اند، تقدس‌زدایی می‌کند. رولان بارت در فوریه ۱۹۸۰ بر اثر تصادف جان می‌سپرد. بارت در روزی دچار این حادثه می‌شود که از سیاه‌پوش ناهاری با فرانسوا میتران، پچی از نامزدهای انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۹۸۱، به دفتر کارش در کِلُز دو فرانس برمی‌گردد. هرچند می‌توان مرگ بارت را صرفاً حادثه تلقی کرد، اما او همراه خود سندی داشته‌که احتمالاً همان مرگش را رقم زده و بنابراین ممکن است تصادف قتلی برنامه‌ریزی‌شده بوده باشد. در چنین وضعی است که زاک بایار، کمیسر پلیس فرانسه مأمور می‌شود که به پیرونده تصادف رولان بارت برسد؛ اقا شاید شما دوست داشته باشید این‌طور باور کنید. رولان بارت می‌اندازد. این سند چیست و چرا پای عده کثیری از روشنفکران و چهره‌های مشهور، ازجمله امبرتو اکو، میشل فوکو، دریدا، جان سرل، کریستوا، لویی التوسر و مهم‌تر از همه رومن یاکوبسن را وسط می‌کشد؟ «نقش هفتم زبان» پس از انتشار با اقبال خوبی روبه‌رو شد و برنده جایزه انترائله ۲۰۱۵ و جایزه رمان فنک ۲۰۱۵ شد. در بخشی از این کتاب می‌خوانیم: «زندگی رمان نیست، اقلاً شاید شما دوست داشته باشید این‌طور باور کنید. رولان بارت خیابان بی‌یور را بالا می‌رود. هرچه فکرش را بکنید در کار است که بزرگ‌ترین منتقد ادبی قرن بیستم تا سرحد ممکن هراسان باشد. مادرش –که با او روابط شدیداً پروستی داشت- مرده و کلاسش در کِلُز دو فرانس با عنوان تدارک رمان به شکستی انجامیده که دشوار بتواند کتمانش کند: تمام سال برای دانشجویانش از هایکوهای ژاپنی حرف زده است، از عکاسی، از دال و مدلسول، از سرگرمی‌های پاسکالی، از پیشخدمت‌های کافه، از ریدوئمبرها یا صندلی‌های آرمفی‌تاتر؛ درواقع از هرچه جز رمان. و به‌زودی سه سال می‌شود که وضع همین است. او حتما می‌داند که برگزاری این دوره چیزی نیست جز حربه وقت‌کشی تا بتواند موعدِ شروع نوشتن اثری واقعا ادبی را عقب بیندازد؛ اثری که شایسته نویسنده بسیار حساسی باشد که در درون او خفته است و همه متفقداند که ایستاد در پاره‌هایی از یک گفتار عاشقانه شکوفا شده که برای جوانان زیر بیست‌وپنج سال کتابی است مقدس. از سنت- بوو تا پروست، وقت بویست‌انداختن و کسب جایگاهی است که در پانتئون نویسندگان در انتظار او است. مامان مرد؛ از زمان انتشار درجه صفر نوشتار بارت به نقطه شروع بازنگشته و زمانش فرا رسیده است.»

اینکه نسبت انسان با طبیعت و دیگر جانداران چیست، پرسشی قدیمی است که در دهه‌های اخیر پاسخ‌های روشن‌تری به آن داده شده است. کتاب «در سایه انسان» تلاش دیگری است برای پاسخ به این پرسش. «در سایه انسان» سفر ادیسه‌وار انسانی است که فداکارانه قدم در راه حقیقت و علم می‌گذارد و بخش عمده وقایع زندگی شخصی‌اش نیز با موضوع تحقیقش درمی‌آمیزد. در این کتاب که به‌تازگی با ترجمه حمیدرضا حسینی و عبدالحسین وهاب‌زاده در نشر نو منتشر شده، با رفتار، کردار، حرکات و سکنات شمار فراوانی از شامپانزه‌های منطقه‌ای دورافتاده آشنا می‌شویم و چه‌بسا با آنها همذات‌پنداری هم بکنیم. در سال ۱۹۶۰ زن جوان جوینده‌ای تک و تنها به قلب جنگل‌های صعب‌العبور منطقه کمبه در تانزانیا می‌رود تا درباره یکی از نزدیک‌ترین خویشاوندان انسان، شامپانزه، تحقیق کند. دیرزمانی در آنجا دنبال شامپانزه‌ها می‌گردد و تا مدت‌ها لباس یک‌شکل می‌پوشد تا شامپانزه‌ها به حضورش عادت کنند. سرانجام موفق می‌شود و شامپانزه‌ها حضورش را می‌پذیرند و او فرصت می‌یابد که همه جوانب حیات فردی و اجتماعی چند نسل از شامپانزه‌ها را از تولد تا مرگ به چشم ببیند و مستند کند. نویسنده این کتاب، جین گودال، در سال ۱۹۳۴ در لندن به دنیا آمد. در سال ۱۹۶۰ به تحقیق در مورد شامپانزه‌ها روی آورد. در سال ۱۹۶۵ درجه دکترای خود را از دانشگاه کیمبریج دریافت کرد و در سال‌های بعد به سبب مستندهای تلویزیونی و تألیفاتش به شهرت رسید. گودال مهم‌ترین آزمایشگاه‌های علمی و باغ‌وحش هاست. او سفیر صلح سازمان ملل است و تجربیات خود را در مورد جانوران و حفظ محیط زیست با سخنرانی در کشورهای مختلف در اختیار مردم دنیا می‌گذارد. او در آغاز کتاب «در سایه انسان» نوشته: «از سر صبح بنا کرده بودم بالا و پایین رفتن از دامنه‌های پرشیب کوه و از میان جنگل‌های انبوه دره با مشقت برای خودم راه باز کرده بودم. مگر در جای خود ایستاده و گوش تیز کرده بودم، یا با دوربین دوچشمی‌ام به این طرف و آن طرف چشم دوخته بودم و حالا ساعت شده بود پنج و هنوز نه شامپانزه‌ای دیده بودم نه صدایی شنیده بودم. تا دو ساعت بعدش منطقه حفاظت‌شده و صعب‌العبور کمبه در تاریکی فرو می‌رفت. در موضع مسلط دلخواهم، قلب کوه، مستقر شده بودم. به امید آنکه اقلاً بتوانم قبل از تاریکی، که باید کار آن روزم را به پایان می‌رساندم، شامپانزه‌ای ببینم که برای ششش لانه‌ای درست می‌کند. داشتم به گلنه‌ای میمون‌ها در دره‌ای جنگلی نگاه می‌کردم که ناگهان صدای جیغ شامپانزه کم‌سالی را شنیدم. بی‌درنگ با دوربین دوچشمی‌ام درختان را از نظر گذراندم، ولی صدا قبل از آنکه بتوانم مکان دقیق او را بیابم خاموش شد، و بعد از چند دقیقه دید زدم چهار تا شامپانزه دیدم. شامپانزه‌ها از جیغ و ویغ افتاده بودند و در آرامش گرم خوردن میوه‌های زردرنگی بودند شبیه آلو.»



<div><div> </div></div>	در سایه انسان	<div><div> </div></div>
		
جین گودال		
ترجمه حمیدرضا حسینی، عبدالحسین وهاب‌زاده		
نشر نو		

نگاهی به کتاب «تکنوفنودالیسم، آنچه سرمایه‌داری را نابود کرد»

جهش به پیشا سرمایه‌داری



جایگزین شده‌اند. پلتفرم‌هایی که اگرچه شبیه بازارند اما بازار نیستند و او ترجیح می‌دهد آنها را نوعی تیول در نظر بگیرد. در این وضعیت سود یا موتور محرکه سرمایه‌داری هم با نیای فودال‌ش یعنی رانت جایگزین شده است. واروفاکس این را هم «رانت ابری» می‌نامد که باید در ازای دسترسی به آن پلتفرم‌ها و به طور کلی‌تر در ازای دسترسی به آب پرداخت شود.

براساس تغییراتی که در سال‌های اخیر به وجود آمده، واروفاکس معتقد است که امروز دیگر قدرت واقعی در اختیار صاحبان سرمایه سنتی مثل ماشین‌آلات، ساختمان‌ها، راه‌آهن، شبکه‌های تلفن و ربات‌های صنعتی نیست. البته آنها هنوز هم از کارگران و نیروی کار مزدبگیر سود می‌برند اما دیگر مانند گذشته در مسند امور نیستند. واروفاکس نشان می‌دهد که آنها در برابر طبقه‌ای جدید از اربابان فئودال، به پیشکار یا واسال تبدیل شده‌اند و همه ما به جایگاه قبلی‌مان در مقام رعیت بازگشته‌ایم و افزون بر کار مزدی که هر وقت فرصتش پیش بیاید در ازای دریافت دستمزد انجام می‌دهیم، با کار بدون موجب‌مان هم در تولید ثروت و قدرت برای طبقه حاکم جدید سهیم هستیم.

واروفاکس در بحث‌های ابتدایی کتاب «تکنوفنودالیسم…» کوشیده دگردیسی‌های حیرت‌آور سرمایه‌داری را در دهه‌های اخیر شرح دهد و سپس به توصیف تکنوفنودالیسم پرداخته است. او با تأکید بر مفهوم «سرمایه فرمان‌دهنده» می‌گوید که ما امروزه شاهد ظهور شکل تازه‌ای از سرمایه هستیم که مهم‌ترین واروفاکس در بحث‌های ابتدایی کتاب «تکنوفنودالیسم…» کوشیده دگردیسی‌های حیرت‌آور سرمایه‌داری را در دهه‌های اخیر شرح دهد و سپس به توصیف تکنوفنودالیسم پرداخته است. او با تأکید بر مفهوم «سرمایه فرمان‌دهنده» می‌گوید که ما امروزه شاهد ظهور شکل تازه‌ای از سرمایه هستیم که مهم‌ترین



تکنوفنودالیسم، آنچه سرمایه‌داری را نابود کرد

یانیس واروفاکس

ترجمه سیامک کفایش

نشر بیدگل

تکنوفنودالیسم، آنچه سرمایه‌داری را نابود کرد

یانیس واروفاکس

ترجمه سیامک کفایش

نشر بیدگل

یکنواخت در روستایی کوچک با روزهایی یکنواخت و بی‌اتفاق بیزار است. او همیشه به جاشدنش از این وضعیت فکر می‌کند و آشنایی‌اش با مردی کولی حادثه‌های بزرگ در زندگی بی‌حادثه او به شمار می‌رود.در بخشی از داستان «باکره و کولی» می‌خوانیم: «باذ شوربختی که برای کسی خیر و برکت نمی‌آورد، بر خانواده کشیش وزید و به پریشانی کشاندشان. بنگر رحمت الهی چه معجزه‌آسا دری دیگر بر روشنان گشودا کشیش، که در مقام رساله‌نگار و متفکر جدلی اندک اعتباری داشت و وضع و حالش همدلی اشخاص صاحب‌کمال و اهل مطالعه را جلب کرده بود. مأمور خدمت در کلیسای بخش پیلوک شد. پرورگار، با اعطای منصبی برتر در ناحیه شمالی کشور، از زندگی بیاد بداقبالی کاست. کشیش سراسراخته سنگی نسبتاً زشتی در حاشیه رود پیل بیرون روستا بود. کمی دورتر، آن سوی محل تقاطع جاده و جویبار، آسیاب‌های سنگی و قدیمی پهنه بودند که سابقاً با گردش آب حرکت می‌کردند. بالای تپه، به سمت کوه‌چاهی سنگ‌فرش دلگیر روستا می‌پیچید. با تغییر مکان اعضای خانواده کشیش بیشتر شدند. او پس از ارتقای مقام، مادر سالخورده و خواهرش و یکی از برادرانش را که در شهر زندگی می‌کرد، نزد خود آورد. دو دخترک محیط جدید را کاملاً با منزل قدیمی‌شان متفاوت یافتند. کشیش بخشی اکنون چهل‌وهفت ساله داشت. پس از فرار همسرش، زیادی آندوه و بی‌ظافتی نشان داده بود و نمی‌شد رفتارش را مایه مباحات و شایسته مردی روحانی دانست. بانوانی دلسوز او را از سقوط به ورطه انتخار رهايندند. موهایش تقريبا



باکره وکولی

دی. اچ لارنس

ترجمه کاوه میرعباسی

نشر افق

پرده سوم از سه‌گانه نجیب محفوظ

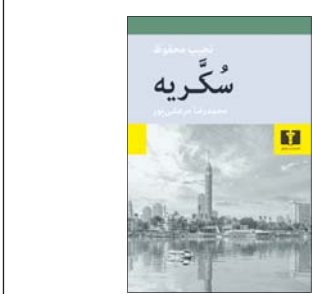
شرق؛ رمان «سکریه» که آخرین کتاب سه‌گانه مشهور نجیب محفوظ به شمار می‌رود، اخیراً با ترجمه محمدرضا مرعشی‌پور در نشر نیلوفر با‌چاپ شده است. مرعشی‌پور که داستان‌های زیادی از محفوظ در سال‌های مختلف به فارسی برگردانده، سال‌ها پیش سه‌گانه او را هم ترجمه کرده بود و این ترجمه‌های او با تاخیری نسبتاً طولانی در نهایت توسط نشر نیلوفر منتشر شدند. محفوظ از مهم‌ترین داستان‌نویسان جهان عرب و شاخص‌ترین نویسنده ژانلیستی کشورهای عربی است. سه‌گانه او که به ترتیب عبارت‌اند از «بین‌القصیرین»، «قصرالشوق» و «سکریه» به اعتقاد برخی از منتقدان مهم‌ترین رمان عربی است. البته این سه کتاب فراتر از جهان عرب، بخشی از میراث ادبیات جهانی در قرن بیستم به شمار می‌روند و نویسندگان و منتقدان متعددی درباره وجوه اهمیت این رمان‌ها نوشته‌اند.

عناوین هر سه رمان محفوظ نام محله‌هایی در قاهره مصر است. محفوظ در این سه رمان، دگرگونی‌های سیاسی، اجتماعی، فکری و فرهنگی را در مصر، به شیوه واقع‌گرایی نمادین، در سه نسل از یک خانواده بی‌گرفته و آن‌طور که مترجم اثر هم اشاره کرده است، تصویری از بیشتر کشورهای جهان سوم و ازجمله ایران به‌روشنی در آنها دیده می‌شود.

در سه‌گانه محفوظ که سه‌گانه قاهره نیز نامیده می‌شود، با خانواده‌ای از طبقه متوسط مصر روبه‌رو هستیم. محفوظ با شرح زندگی اعضای این خانواده در سه نسل بین سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۴۴، تصویری جزئی‌نگرانه از جامعه و تحولاتش به دست داده‌است. سه‌گانه از ۱۹۱۷ در اواسط جنگ جهانی اول آغاز می‌شود و تا پیش از پایان جنگ دوم جهانی پیش می‌آید. در جلد اول رمان، «بین‌القصیرین»، مصر هنوز بخشی از امپراتوری عثمانی است، اما در سال ۱۸۸۳ به اشغال انگلستان درمی‌آید و در ۱۹۱۴ به کشوری تحت‌الحمایه انگلیس تبدیل می‌شود. محفوظ در رمانش ضمن شرح سرگذشت یک خانواده در طول سه نسل، تغییر و تحولات اجتماعی و سیاسی مصر را هم روایت کرده و تصویری از احساسات ضداستعماری، جنبش‌های ملی و آزادی‌خواهانه و نظام سلطنتی در مصر به دست داده است.

در بخشی از کتاب «سُکریه» می‌خوانیم: «کمال عیادت‌کنندگان آخر شب را تا دم در حیاط رساند و در بازگشت، نرسیده به پله‌ها، جیغ‌وداد شک‌برانگیزی را از بالا شنید. اعصاب‌اش هنوز متشنج بودند. سخت دلواپس شد و پله‌ها را دوتایی‌کی کرد و بالا رفت. اتاق نشیمن را خالی دید. در اتاق پدرش بسته بود و صداهایی درهم‌آمیخته از پشت در می‌آمد.

به سوی اتاق شفات. در رُها دل داد و وارد شد. گوش‌به‌زنگ اتفاقی ناخوش بود اما نمی‌خواست زرفایش را بکاود. مادرش با صدای گرفته فریاد می‌زد: آقای من و عایشه با صدایی دورگه می‌گفت: بابا، همساک، ام‌حنئی بالایا تخت میخکوب شده بود. احساسی از وحشت و نومیدی و تسلیمی غم‌گمانه به او دست داد. نیمه پایین تن پدر دراز‌شده در تخت و نیمه بالای‌اش بر سینه مادر؛ که پشت سرش به زانو نشسته بود. سینه مرد با حرکت‌هایی یکنواخت بالا و پایین می‌رفت و صدای خرفری از آن برمی‌آمد که از صداهای این جهان نبود. از چشمان‌اش ناگاهی غریب و تیره می‌تراوید که هیچ‌گاه ندیده بود و به یاد نداشت و نمی‌توانست از آنچه در پشت‌شان می‌گذرد، آگاه شود. در آن سوی میله‌های تخت، درمانده ایستاده زبان‌اش بند آمده و چشمان‌اش سنگ شده بود. نه چیزی برای گفتن پیدا می‌کرد و نه کاری برای انجام‌دادن.»



سکریه

نجیب محفوظ

ترجمه محمدرضا مرعشی‌پور

نشر نیلوفر